

# تحلیل ساختاری

## (سرنوشت بشر)

موضوع رمان «سرنوشت بشر»<sup>۱</sup>، انقلاب چین، و در درون این انقلاب، ستیز گروه انقلابیهای شانگهای با رهبری حزب کمونیست و انترناسیونال است<sup>۲</sup> که از آنان می‌خواهد در برابر چانگ کای - شک مقاومت نکنند و نیز ستیز میان دو ارزشی است که این نیروها تجسم آن هستند: ارزش تروتسکی‌گرای اتحاد انقلابی بی‌درنگ و ارزش استالینی انضباط<sup>۳</sup>.

این سومین رمان مالرو که پس از فاتحان و جاده‌شاهی منتشر شد، بازتابی عظیم داشت و او را در سراسر جهان پرآوازه ساخت.

هر چند این رمان نیز یکی از رمانهایی است که ما «رمان گذاره» (میان رمان دارای قهرمان بفرنج<sup>۴</sup> و رمان بدون شخصیت) نامیده‌ایم، و با وجودی که موضوع آن، مانند فاتحان، انقلاب چین است، جهان سرنوشت بشر از دو رمان پیشین به کلی متفاوت است.

آیا مالرو تحت تأثیر بحث خود با تروتسکی قرار گرفته بوده؟ این موضوع را مسلماً نمی‌توان با اطمینان اثبات کرد. اما در این تردیدی نیست که سرنوشت بشر از برخی جنبه‌ها - فقط از برخی جنبه‌ها - تا اندازه‌ای به نظرگاه تروتسکیایی نزدیک است.

اما در این اثر، «گاه‌شمار انقلاب» هر اندازه مهم باشد (و این امر در سرنوشت بشر بسیار مهمتر از فاتحان است) در وهلهٔ نهایی، برای بررسی ساختگرایانه یا حتی صرفاً ادبی، جنبهٔ فرعی دارد. تازگی راستین کتاب در آن است که برخلاف جهانهای جاده‌شاهی و فاتحان که تابع مسئلهٔ تحقق فردی قهرمانان‌اند، جهان سرنوشت بشر تابع قوانینی دیگر و به ویژه تابع ارزشی متفاوت است: ارزش اتحاد انقلابی.

بهرتر است موضوع اساسی را بی‌درنگ مطرح کنیم: سرنوشت بشر در مقام رمان به دقیق‌ترین معنای کلمه، قهرمانی بفرنج دارد، اما در مقام رمان‌گذار، نه یک فرد، بلکه یک قهرمان بفرنج جمعی را توصیف می‌کند: جمع انقلابیهای شانگهای که در داستان، در وهلهٔ اول با سه شخصیت فردی: کیو، کاتو و مای و نیز با همریش و با تمامی مبارزان گمنامی که گرداگرد آنان جمع شده‌اند، نمایانده می‌شود.<sup>۵</sup>

گفتیم که سرنوشت بشر، قهرمانی جمعی و بفرنج دارد. خصلت بفرنج که این اثر را به رمان راستینی تبدیل می‌کند، حاصل آن است که انقلابیهای شانگهای به دو الزام اساسی دل بسته‌اند که در عین حال، در جهان رمان، متضادند: از یک سو تعمیق و گسترش انقلاب، و از سوی دیگر، رعایت انضباط در برابر حزب و انترناسیونال.

اما حزب و انترناسیونال که سیاستی کاملاً تدافعی در پیش گرفته‌اند، با هرگونه اقدام انقلابی در شهر، قاطعانه مخالفت می‌کنند، دسته‌های وفادار به خود را از شهر عقب می‌کشند و با وجود آن که چانگ‌کای - شک به روشنی تمام خود را برای قتل عام رهبران و مبارزان کمونیست آماده می‌کند، خواستار تحویل سلاح به او می‌شوند.<sup>۶</sup>

در این اوضاع ناگزیر است که مبارزان شانگهای بکراست به سوی شکست و قتل‌عام پیش بروند. بدین ترتیب، از آنجا که کتاب «گاشمار انقلاب» نیز هست، روشن می‌شود که چرا نظرگاهش تا حدی به اندیشهٔ جناح مخالف نزدیک است. کتاب که بر مبنای نظرگاه کیوومای و کاتو و رفقایان نوشته شده، به طور ضمنی بر خرابکاری رهبری حزب در راه مبارزهٔ آنان و بر مسئولیت این رهبری در شکست و قتل‌عام و شکست مبارزان تأکید می‌ورزد.<sup>۷</sup>

در این چهارچوب، ارزش حاکم بر جهان سرنوشت بشر، ارزش اتحاد است، ارزشی که در این مورد فقط می‌تواند اتحاد پیکار انقلابی باشد.

دنیایی که حوادث داستان در آن رخ می‌دهد، همان دنیای فاتحان است و اشخاص - تا حد زیادی - ضرورتاً همان اشخاص‌اند، گرچه از زاویهٔ دیگری نگریسته شده‌اند. به همین رو، برای شناخت هر چه بهتر اشخاص این رمان بهتر است یکایک آنان را به ترتیب با شخصیت متناظرشان در رمان پیشین مقایسه کنیم.

در ابتدا مسلماً به شخصیت اصلی می‌پردازیم: در سرنوشت بشر، گروه انقلابیها، شخصیت اصلی است. در فاتحان بورودین تجسم این شخصیت بود.<sup>۸</sup> تفاوت میان این دو، چشمگیر است، اما با تفاوت نظرگاه‌هایشان توجیه می‌شود.

از دیدگاه گارین فردباور<sup>۹</sup>، انقلابی فقط ممکن است یک فرد باشد که وجه مشخص او در آن است که نه فقط پیوند تنگاتنگی با پرولتاریا و سازمان رهبری‌کنندهٔ انقلاب دارد، بلکه تا حد یگانه شدن با این پرولتاریا و با این انقلاب پیش می‌رود، حال آنکه این وجه مشخص، اگر از درون نگریسته شود، دقیقاً همان عاملی است که فرد را به جمع تبدیل می‌کند. به همین رو، سرگذشتی که سرنوشت بشر روایت می‌کند، نه فقط سرگذشت فعالیت کیو و مای و کاتو و رفقایان، ماجرای شکست و مرگ آنان، بلکه

همچنین، سرگذشت جمع آنان است که پیوند تنگاتنگی با این فعالیت دارد و واقعیتی روانی، زنده و پویاست.

پیرامون آنان، اگر چهره‌های فرعی را کنار بگذاریم، به چهار شخصیت برمی‌خوریم که به هیچ جمع دیگری نمی‌پیوندند و افرادی کمابیش منفرد باقی می‌مانند: یک متحد [انقلاب] تروریستی چینی به نام چن، یک دشمن، فرال، و دو شخصیت حدوسط؛ کلایک و ژیزور.

ما نوشتیم «یک متحد، تروریستی چینی به نام چن» حال آنکه در فاتحان، هنگ، گذشته از هر چیز، دشمنی باقی می‌ماند که گارین - به رغم تمامی علاقه و تفاهمش - سرانجام بایستی او را بکشد. تفاوت ناشی از آن است که چن، نه تنها همتای هنگ نیست، بلکه آمیزه‌ای از هنگ و گارین است، آمیزه‌ای که در آن، عناصر مشابه با عناصر سازنده شخصیت گارین، برتری دارند. این امر وانگهی با همان تفاوت نظرگاه تبیین و توجیه می‌شود. از دیدگاه گارین، تفاوت میان او و هنگ، چشمگیر است. هنگ در واقع رفتاری انتزاعی، بیگانه با هرگونه توجه به کارآیی دارد، حال آنکه گارین ممکن نیست معنای - ناپایدار و گذرای - زندگی‌اش را جز در عملی انقلابی بیابد که کاملاً تابع کارآیی پیکار است. با این همه، در نظرگاه بورودین، این تفاوت، تا حد زیادی اهمیت خود را از دست می‌دهد؛ هنگ و گارین تا جایی به هم شباهت دارند که هر دو افرادی دشمن آشکار و فعال بورژوازی‌اند، اما با این همه با انقلاب در نمی‌آمیزند.

۹۵

از دشمنان انقلاب، فقط یک شخصیت در رمان حضور واقعی دارد: فرال که مدیر یک شرکت صنعتی است، در از هم گسستن ائتلافهای چانگ کای - شک شرکت می‌کند و سازش میان او و بورژوازی شانگهای را سازمان می‌دهد. او شخصیتی از نوع فاتحان، اما طبعاً، فاتحی بسیار سطحی‌تر از گارین و پرکن است، زیرا به جای پیوستن به انقلاب، در کنار ارزشهای کاذب، در کنار آنچه در رمان، تجسم شر و دروغ است، قرار می‌گیرد. در واقع، او مظهر بی‌چون و چرای یکی از مخاطراتی است که این نوع انسانها با آنها روبه‌رو هستند؛ خطری که نیکلایف در فاتحان، هنگامی که به راوی می‌گوید گارین ممکن بود «پیرو موسولینی» بشود، به آن اشاره کرده بود.

سرانجام، میان انقلابیها و ارتجاع، دو شخصیت در رمان جایگاه نسبتاً مهمی کسب می‌کنند: ژیزور، پدر کیو و کلایک. دومی، آشنایی قدیمی است که در دو رمان پیشین مالرو، ناپدید شده بود: او تجسم بالون‌ها و گناهان کبیره ماه‌های کاغذی است، مردی که در عالم رویا به سر می‌برد؛ هنرمند ناسازگار<sup>۱۰</sup>، مقلد سیرک. در این جا باید تصریح کرد که مالرو به هنگام نوشتن سرنوشت بشر، بسیار بیش از گذشته، زمان نگارش ماه‌های کاغذی، نسبت به او همدردی نشان می‌دهد. وانگهی دلیل این امر روشن است: در ماه‌های کاغذی موضوع بر سر افشا کردن کسانی بوده که ادعا داشتند تنها انقلابیهای راستین در جهانی هستند که در آن هیچ جایی برای امید وجود ندارد، حال آنکه اکنون کلایک، در میان انقلابیها از یک سو و چانگ کای - شک یا فرال از سوی دیگر، کمابیش چهره فردی لافزن را به خود می‌گیرد. با این همه باید از نویسنده تقدیر کرد که به رغم علاقه‌اش به کلایک، این امر را بی‌هیچ

انگامی روشن کرده که رفتار گسسته از واقعیت او ممکن است برای انقلابی‌هایی که در راه ارزشهای راستین مبارزه می‌کنند، همان اندازه مفید که مضر و حتی شوم باشد.

و سرانجام ژیزور، مظهر فرهنگ کهن چین و در وهلهٔ نهایی، بیگانه با هر نوع خشونت ارتجاعی یا انقلابی است. در حقیقت، در مقایسه با فاتحان، او با چن‌دای منطبق است. اما واقعی بودن این انطباق در گرو آن است که از انطباق شخصیت‌های دیگر، پیچیده‌تر و باواسطه‌تر باشد. چن - دای در اصل با خشونت انقلابی مخالف است، ژیزور برعکس، با انقلاب پیوند دارد، البته نه مستقیماً - بنابه دلایل ایدئولوژیکی - بلکه از روی دلبستگی به پسرش<sup>۱۱</sup> که تمام وجود خود را در راه انقلاب گذاشته است. به نظر ما در این جا دو جنبهٔ مکمل چین کهن مطرح است و تصور حضور ژیزور در فاتحان و چن - دای در سرنوشت بشر، ناممکن نیست. در هر حال این نکته مسلم است که دلیلی ساختاری در دفاع از راه حل انتخابی مالرو وجود دارد: فاتحان در واقع روایتگر پیروزی انقلاب است و سرنوشت بشر، راوی شکست آن. باری در ذات ژیزور و چن - دای است که با خشونت پیروزمند مخالفت ورزند و به شیوهٔ مسلماً بسیار کم تأثیری، جانب مغلوبان را بگیرند.

ماجرای رمان، گر چه تأثرآور و اندوهبار، اما بسیار ساده است:

در برابر پیشروی ارتش کوئومین - تانگ (که هنوز چانگ‌کای - شک و حزب کمونیست در آن عضویت دارند) تشکیلات مخفی کمونیست‌های شانگهای، با حمایت سندیکاهای، قیام مسلحانه را به طور همزمان برای تسهیل پیروزی مهاجمان و برای تضمین رهبری جنبش پس از پیروزی، تدارک می‌بینند. در واقع با نزدیک شدن پیروزی کوئومین - تانگ، ستیز میان چانگ‌کای - شک و کمونیست‌ها، دم به دم حادتر می‌شود. آنها که در پیکار با دشمن مشترک، متحد بودند، اکنون با حل مسئلهٔ ساختار اجتماعی و سیاسی چین جدید رو به رو می‌شوند که در پی شکست این دشمن در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌گیرد.

بخش عظیمی از تودهٔ مبارزان حزب کمونیست چین، و از جمله، انقلابی‌های شانگهای، اصلاحات ارضی را به دهقانان، و کسب قدرت در شهرها را به سندیکاهای کارگری وعده می‌دهند و از این طریق آنها را سازماندهی می‌کنند. چانگ‌کای - شک برای مقاومت در برابر آنها و داشتن دست بالا در کوئومین‌تانگ، اتحاد با دشمنان پیشین خود، گسست از کمونیست‌ها و قتل‌عام مبارزان را تدارک می‌بینند. رهبری انترناسیونال و حزب کمونیست چین که خود را برای درگیر شدن در مبارزه، بسیار ضعیف ارزیابی می‌کنند، تصمیم می‌گیرند هرگونه فعالیت انقلابی را ممنوع کنند و راه را برای چانگ‌کای - شک باز بگذارند، البته به امید آنکه این رفتار ملایم او را بر آن دارد تا سرکوبی را بی‌فایده بدانند و در هم شکستن ائتلاف‌هایش را به تأخیر اندازد.

و اما مبارزان شانگهای که غرق در فعالیت‌اند، به درستی، عقیده‌ای خلاف این دارند. با این همه، بنا به دلایل مادی و نیز ایدئولوژیکی نمی‌توانند به طور منفرد و در تقابل با رهبری حزب، عمل کنند. به همین رو تنها این راه برایشان باقی می‌ماند که به شکست و قتل‌عام خویش، تن در دهند. رمان، فعالیت آنان را در روز پیش از ورود کوئومین‌تانگ به شانگهای، واکنششان را به هنگام باخیر شدن از تصمیم

رهبری حزب و شکست آنان را پس از ورود چانگ‌کای - شک و سرانجام، شکجه و قتل‌عام کمونیست‌ها را به دست او روایت می‌کند؛ قتل‌عامی که طی آن در میان انبوهی از دیگر مبارزان، دو نفر از سه قهرمان رمان کشته می‌شوند: کیو و کاتو.

کتاب با صحنهٔ مشهوری آغاز می‌شود: قتل یک فروشندهٔ اسلحه، یا به عبارت دقیق‌تر، یک دلال به دست چن برای اینکه سندی را از زیر سر او بردارد که تملک مقدار زیادی تپانچه را برای انقلابیها، ممکن می‌سازد. قتل‌ی که ویژگی‌اش از همان آغاز، نشانگر تفاوت میان چن و هنگ است: در عرصهٔ روانشناختی، این قتل، عملی تروریستی است که به چن امکان می‌دهد تا از مسائل فردی خود، آگاهی یابد؛ در عرصهٔ مادی، اقدامی است که سازمان انقلابی آن را ترتیب داده و در نتیجه بخشی از یک اقدام سازمان یافته است. بندی از کتاب، اهمیت این قتل را برای مبارزهٔ جمعی و معنای خاص آن را برای چن، نشان می‌دهد:

«... گروه‌های انقلابی که با شورش قریب‌الوقوع خود می‌خواستند شانگهای را تصرف کنند حتی دوست فنگ هم نداشتند. اگر شورشیان پانجه‌های قداق‌دار در اختیار داشته باشند (تقریباً سیصد عدد) - که این دلال، این مرد مرده، دربارهٔ فروش آنها با دولت مذاکره کرده بود - امکان موفقیتشان برای خلع سلاح کردن پلیس و مسلح کردن افراد خود - که بایستی اولین اقدامشان باشد - دو برابر خواهد شد. ولی چن از ده دقیقه پیش تاکنون حتی یک بار هم به یاد این موضوع نیفتاده بود.» (۱۳ - ۱۴) ۱۲

چن پس از ارتکاب قتل، برای خروج مجبور است از مهمانخانه‌ای بگذرد که در آن زندگی سیر عادی خود را ادامه می‌دهد. از رهگذر این واقعه، توصیف رسایی از دو جهان کیفیاً متفاوت ارائه شده است: جهان عمل انقلابی و جهان زندگی روزمره، زندگی فارغ از افکار و سیاست. در سرنوشت بشر این تضاد برای نشان دادن آگاهی‌ای به کار رفته که چن از تفاوت میان جهان عمل تروریستی که خود بدان تعلق دارد و «زندگی مردمی که آدم نمی‌کشنده کسب می‌کند. چند سال بعد، مالرو در گردونه‌های آلبورگ توصیف مشابهی را به کار می‌برد تا نشان دهد ویکتور برژه در مارس، هنگامی که از مبارزه برای پیروزی تورانیسم (به نظر ما، بی‌تردید باید بخوانیم «کمونیسم») دست می‌کشد، وجود جهان زندگی روزمره و فارغ از افکار و عمل را کشف می‌کند؛ جهانی که به رغم آمادگی خود، نمی‌تواند بدان ببیند. چن در آسانسور به یک نفر «برمانی یا سیامی کسی مست» برمی‌خورد که به او می‌گوید «دختر سرخپوش توی دانسینگ معرکه است» چن میل دارد «هم به او سیلی بزند تا ساکتش کند و هم او را در آغوش بگیرد، زیرا زنده است». اما اگر در گردونه‌های آلبورگ، فقط تضاد میان دو جهان، جهان عمل و جهان زندگی روزمره، نشان داده شده، در سرنوشت بشر، به جهان زندگی روزمرهٔ فارغ از سیاست و به جهان عمل تروریستی که انسان را منفرد می‌کند، جهان سومی افزوده می‌شود و در تقابل با آنها قرار می‌گیرد که تحول آن، موضوع اساسی رمان است: جهان اتحاد و جمع انقلابی که بخشی از عمل چن بدان تعلق دارد و نقش و هدفش مشخصاً دربرگرفتن دو جهان دیگر است. چن پس از قتل واسطهٔ اسلحه و عبور از مهمانخانهٔ پر از عیاشان بی‌اعتنا، رفقایش را بازمی‌یابد:

حضور آنان چن را به آهستگی مثل علفی که از زمین برکشیده شود اما ظریفترین ریشه‌هایش هنوز آن را در خاک نگه دارند، از تهایی وحشتناک بیرون می‌کشید. و در همان حال که به تدریج به سوی آنها بازمی‌گشت گویی آنها را کشف می‌کرد... (۱۷).

گفتیم که چن با شخصیت گارین انطباق بسیار بیشتری دارد تا با شخصیت هنگ، و او در تحلیل نهایی، ترکیبی از آن دو است. اولین قتل برای او نیز مانند هنگ، نوعی سرمستی و چرخشی تعیین کننده در زندگی اش است. با این همه مانند گارین، پس از قتل، سازمان مبارزان انقلابی را بازمی‌یابد که هنگ دیگر بازیافته بود، و او در تمام طول رمان، خلاف این سازمان رفتار نمی‌کند و نیز مانند گارین در مبارزه جمعی شرکت می‌ورزد اما با آن بیگانه نمی‌شود<sup>۱۳</sup>.

چن پس از قتل و بازپوستن به گروه انقلابیها، در آن‌جا، در میان دیگر رفقا به دو شخص برمی‌خورد که نه به عنوان افراد، بلکه به عنوان نمایندگان تمامی گروه و مظهر اتحاد انقلابی، در مرکز رمان جای دارند: کاتو و کیو.

وجه مشخص هر دو نفر آنها، درگیر شدن همه‌جانبه در عمل است. در کتاب، کاتو فقط در نقش مبارزی سرگرم پیکار، به هنگام دستگیری و سپس اعدام، دیده شده است. کیو، برعکس در زندگی خصوصی، در روابطش با مای نیز دیده می‌شود، اما این امر در حکم افزودن عرصه تازه و متفاوتی نیست، زیرا وجه مشخص مای و کیو در ترکیب زنده و همساز زندگی عمومی و زندگی خصوصی آنان، یا به قول لوکاج، در ترکیب تام فرد و شهروند است؛ و مشخصاً از آنجا که این ترکیب - که در نوشته‌های پیشین مالرو نیز وجود نداشته - در زندگی جاری بی‌نهایت نادر است، نشان دادن این نکته مهم بوده که اندیشه و آگاهی کیو تا چه حد به تمامی درگیر عمل است. به همین رومالرو نیز چندین بار می‌گوید که همه تفکرات کیو، پیوند ساختاری و اندامواری با پیکار قریب‌الوقوع دارند.

هنگامی که پس از تصمیم‌گیری در مورد حمله به کشتی برای برداشتن تپانچه‌ها، کیو وارد محله چینی می‌شود:

«کیو فکر کرد: «محله خوبی است» تقریباً از یک ماه پیش که او کعبه به کعبه شورش را تدارک می‌دید، از دیدن کوچه‌ها غافل شده بود. دیگر نه در گل‌ولای، بلکه روی یک نقشه راه می‌رفت (...). سر یک بیچ نگاه او ناگهان در زرفای روشنایی کوچه عربی فرورفت؛ با اینکه کوچه زیر پرده رنگار باران فرورفته بود، منظره خود را در ذهن کیو حفظ می‌کرد، زیرا در این کوچه به زودی می‌بایست در برابر تفنگها و مسلسل‌های که از انتهای آن تیراندازی خواهند کرد، دست به حمله بزنند...» (۲۳).

به همین ترتیب، هنگامی که کیو پس از پشت سر گذاشتن محله چینی، به نرده‌های محله «شرکت‌ها» می‌رسد:

«دو سرباز آلمانی و یک سرجوخه ارتش استعماری فرانسه مدارک او را بازرسی کردند: کیو گذرنامه فرانسوی خود را همراه داشت. یک کاسب چینی، برای تطبیح مأموران پاسگاه چند قطعه نان شیرینی گوشت‌دار به نوک سیمهای خاردار نصب کرده بود. (کیو فکر کرد: «روش خوبی برای مسوم کردن احتمالی مأموران پاسگاه است» (۲۶)). در درون محله شرکت‌ها او در جستجوی کلایک است. این فرد، همان گونه که پیشتر گفته شد، در عالم رویا زندگی می‌کند و نه در واقعیت. این نکته، از جمله با توصیف سرو وضع ظاهر او بیان شده است:

«آقای بارون کلایک به هر لباسی که درمی‌آمد - آن شب لباس اسموکینگ در برداشت - به نظر

می‌آمد که لباس مبدل پوشیده است» (۲۸).

کیو او را در حالی می‌یابد که برای دو نفر از رقاصان کاباره، نقشه خیالی ورود چانگ کای - شک را تعریف می‌کند. اما او در این طرح، چه جایگاهی برای خود قائل است؟

«و شما در این میان چه کاره خواهید بود؟»

با حالتی شکوه آمیز و گریبان گفت:

«چطور، دوست عزیز، حدس نمی‌زنید؟ من منجم دربار خواهم شد و وقتی که می‌روم ماه را در مردابی بچینم خواهم مرد - شبی که ست خواهم بود. امشب؟» (۲۸).

ما در جای دیگری در باره دو شخصیتی که هنوز به معرفی‌شان نپرداخته‌ایم، بحث خواهیم کرد: ژیزور و فرال.

آنچه سرنوشت بشر را از رمان‌های پیشین مالرو متمایز می‌کند، پیش از هر چیز، فقدان عاملی است که در آنها از همه مهمتر و ویژگی اساسی گارین، پرکن و حتی بورودین بوده است: بیماری. این عامل البته در سرنوشت بشر موجود است، اما صرفاً تاجایی که اثر جنبه گاهشمار اجتماعی نیز دارد: بیماری فرزندان مردم، پیامدهای خودکشی ناموفق زنی که برای اجتناب از ازدواج با پیرمرد ثروتمندی خواسته است بمیرد و غیره. و اما قهرمانان، یعنی مبارزان انقلابی، ممکن است قتل عام و شکنجه شوند، ولی با این همه اساساً سالم باقی می‌مانند. آنان حتی تا جایی پیش می‌روند که با زندگی خود، اوج سرنوشت بشر و از همین رهگذر، اوج سلامتی را نشان می‌دهند. اگر هم بیماری وجود دارد، به افراد مربوط نمی‌شود، بلکه جمع انقلابی را در برمی‌گیرد که قهرمان حقیقی رمان است و ما به خصلت بفرنج آن بیشتر اشاره کردیم. و اما در مورد روانشناسی این جمع، از آنجا که نمی‌توانیم آن را گام به گام بررسی کنیم، در دو موقعیت بسیار مهم به تحلیلش می‌پردازیم: عشق و مرگ، روابط میان کیو و مای از یک سو و شکنجه، اعدام انقلابیها به هنگام پیروزی چانگ کای - شک از سوی دیگر.

عشق و مرگ در واقع دو عنصر مهم برای توصیف شخصیت‌های رمانی به طور عام و به ویژه شخصیت‌های رمانی مالرو هستند. اما در سرنوشت بشر آنها سرشت و نقشی دارند که با سرشت و نقششان در آثار پیشین، متفاوت است. بیشتر گفتیم که در جهان مالرو روابط میان مردان و زنان، پیوسته، رابطه جامع میان مردان و جهان را منعکس می‌سازد. به همین سبب است که در جهان پرکن و گارین، فقط به لذت جنسی و روابط سلطه‌گرانه برمی‌خوریم، حال آنکه در سرنوشت بشر، این رمان اتحاد انقلابی راستین، لذت جنسی، همانند فرد، در اتحاد راستین و برتری، ادغام شده و اعتلاء یافته است: اتحاد عشق.

یک جمله، فقط یک جمله به تنهایی در جاده شاهی نشاندهنده امکان این پیوندی است که محور سرنوشت بشر قرار می‌گیرد. بیشتر آن را ذکر کرده‌ایم: هنگامی که پرکن از مرگ قریب‌الوقوع خود با خبر می‌شود، به اقدامی شهوانی پناه می‌برد و در همان لحظه‌ای که از امکان ناپذیری هرگونه کامجویی جنسی ماندگاری آگاهی می‌یابد، به این نکته نیز پی می‌برد که فقط زنی را که دوستش می‌داریم، تصاحب می‌کنیم».

این جمله، که در جهان جاده شاهي - جایی که در آن عشق موجود نیست - معنایی ندارد، مبشر سرنوشت بشر است که در آن مارلو از رهگذر کیو و مای، نخستین زوج عاشق آثار خویش و یکی از ناب‌ترین و شیواترین سرگذشت‌های عاشقانه‌ای را که در آثار مهم سده بیستم توصیف شده‌اند، می‌آفریند.<sup>۱۲</sup>

و اما لذت جنسی و سلطه‌جویی، بی‌تردید در این اثر غایب نیستند؛ در آن حتی دو صحنه بسیار مشهور از این دست، آمده است، اما آنها به قهرمانان رمان، کیو و مای مربوط نمی‌شوند، بلکه مشخصاً شخصیت حاشیه‌ای فرال را در برمی‌گیرند که همان‌گونه که پیشتر گفته شد، از برخی جهات، با گارین و پرکن انطباق دارد. از سوی دیگر، همین رابطه صرفاً شهوانی با زنان را، البته در موقعیتی انسانی‌تر، نزد چن می‌یابیم، شخصیتی که او نیز تا حد زیادی با گارین منطبق است.

با این همه میان لذت جنسی و سلطه‌جویی در رمان‌های پیشین و همین مناسبات در سرنوشت بشر، تفاوت مهمی وجود دارد که برای درک شخصیتها، اساسی است. در رمان‌های پیشین، لذت جنسی و سلطه‌جویی، ارزشهایی ناپایدار اما مثبت بودند، در صورتی که آنها در پی حضور عشق در سرنوشت بشر که رمان اتحاد انقلابی است، به کلی دگرگون و به ویژه ارزش‌ساخته شده‌اند. به این موضوع جای دیگری بازخواهیم گشت. اکنون به عشق کیو و مای پردازیم که در سرنوشت بشر، سرگذشت یک عشق در قرن بیستم است، دورانی که چنین احساسی دیگر در دسترس هر زن و مردی نیست. به همین دلیل فقط در موردی امکان موفقیت دارد که پیوندی ناگسسته با عمل انقلابی دو دل‌داده داشته باشد.

داستان این عشق، سرگذشت احساس کاملاً جدیدی است که در ستیز با نوعی از احساس و لذت جنسی قرار می‌گیرد که کیو و مای در واقع آنها را پشت سر گذاشته‌اند، اما هنوز بازمانده‌هایشان نزد هر دو موجود است. به عبارت دیگر، کیو و مای، همیشه تا سطح زندگی خودشان بالا نمی‌آیند و وضعی که در وجود هر دو نفرشان باقی مانده است، به طور قطعی رفع نمی‌شود مگر به یمن عمل و مرگ قریب‌الوقوعی که به یاری آنان می‌شتابد و وادارشان می‌کند سطح والای خاص خود را باز یابند.

ماجرا از این قرار است: مای با آگاهی به اینکه او و کیو، هر دو، ضمن پیوند با یکدیگر، آزادی خاص خود را حفظ می‌کنند و مصمم به رعایت آزادی دیگری هستند، در حال خستگی، - و تا حدی نیز تحت تأثیر ترحم و همبستگی‌ای که او را به مردی پیوند می‌داد که می‌دانست تا چند ساعت دیگر در معرض خطر کشته شدن قرار دارد - با یکی از رفقای قدیمی‌اش که به او تمایل داشت، اما مای او را دوست نداشت، آمیخته است. مای با یقین به اینکه این قضیه هیچ اهمیتی برای رابطه او با کیو ندارد، رابطه‌ای که در مقابل، با کوچکترین دروغی، لکه‌دار می‌شود، آن را با کیو در میان می‌گذارد و کیو از شنیدن آن دچار دردی عمیق و حسادتی شدید می‌شود:

«کیو از خوارکننده‌ترین دردها رنج می‌کشید: دردی که انسان از کشیدن آن خود را تحقیر می‌کند. واقعا مای آزاد بود که با هر کسی که می‌خواهد، باشد. پس این درد از کجا می‌آمد که کیو در مورد آن هیچ حتی برای خود قائل نبود اما آن درد در مورد او هر حتی را برای خود قائل بود؟



- کیو، می‌خواهم موضوع عیبی را با تو در میان بگذارم که با این حال، حقیقت دارد... تا پنج دقیقه پیش گمان می‌کردم که این قضیه برایت علی‌السویه خواهد بود. شاید برای اینکه این طوری راحت‌تر بودم... می‌دانی، کششهایی هست، به خصوص وقتی که آدم ابتقدر به مرگ نزدیک باشد (کیو، من فقط به مرگ دیگران عادت دارم) که هیچ ربطی به عشق ندارند...

با این همه، حسادت وجود داشت و چون میل جنسی‌ای که برمی‌انگیخت بر مهر و محبت بنا شده بود، با تشویب بیشتری همراه بود. کیو با چشمان بسته و همچنان که بر آرنجش تکیه داده بود، می‌کوشید - چه کار اندوهباری - از این موضوع سردر آورد. فقط صدای تنفس ناراحت مای و صدای خش‌خش پاهای سنگ را می‌شنید. جراحات او قبل از هر چیز از این ناشی می‌شد (و افسوس که دنباله‌هایی در پی داشت!) که در نظر او مردی که با مای درآمیخته بود («با این همه نمی‌توانم او را معشوق مای بنامم») نسبت به مای حس تحقیر داشت. او یکی از رفقای قدیمی مای بود و کیو چندان شناختی از وی نداشت. اما او از زن ستیزی<sup>۱۵</sup> ذاتی تقریباً همه مردها آگاه بود. «از فکر اینکه این مرد پس از درآمیختن با مای، به این دلیل که با او خوابیده است، می‌تواند درباره‌ او فکر کند که «زنکذ روسی» دلم می‌خواهد خفه‌اش کنم. آیا هیچ‌گاه جز به چیزی که فرض می‌کنم مطلوب فرض فردی دیگر است حسادت می‌ورزیم. ای بشر حقیر...» برای مای، این رابطه جنسی هیچ تعهدی ایجاد نمی‌کرد. ولی لازم بود که این مرد هم آن را بداند. اینکه با مای درآمیخته، مهم نیست، ولی نباید تصور کند که او را تصرف کرده‌است. «دارم کسل کننده می‌شوم...» ولی در این میان از دست او هیچ کاری بر نمی‌آمد و تازه مسئله اصلی این نبود، این را هم می‌دانست. مسئله اصلی، آنچه او را تا حد اضطراب، مشوش می‌کرد، این بود که او ناگهان از مای جدا شده بود، نه از سرخشم (گرچه وجودش خالی از خشم هم نبود) نه از روی حسادت (نکند حسادت دقیقاً یعنی همین؟)، بلکه به حکم احساس بی‌نامی که به اندازه‌ی زمان یا مرگ، ویرانگر بود: کیو دیگر مای را نمی‌یافت» (۵۰ - ۵۱).

سپس کیو از خانه بیرون می‌رود، بی آنکه رابطه‌اش با مای برقرار شده باشد:

«مای لبهایش را به طرف او جلو برد. روح کیو می‌خواست او را بوسد ولی دهانش نه - گویی دهان به طور مستقل هنوز کینه‌ای با خود داشت. عاقبت او را بوسید ولی نه جانانه. مای با پلکهای فرو افتاده، اندوهگین او را نگرست. چشمان اندوهبار او به محض اینکه عضلات صورتش به سخن در می‌آمد، به شدت گویا می‌شد. کیو راه افتاد» (۵۳).

کیو فقط هنگامی که تنها در کوچه است و عمل را باز یافته‌است، در می‌یابد که عشق آنان تا چه حد - ژرف است:

«مردم، همتای من نیستند. آنها کسانی‌اند که مرا می‌نگرند و درباره‌ام قضاوت می‌کنند. همتایان من کسانی‌اند که دوستم دارند و به من نمی‌نگرند. مرا با وجود همه چیز دوست می‌دارند، با وجود ضعف، با وجود پستی، با وجود خیانت، مرا و نه آنچه کرده‌ام یا خواهم کرد، کسانی که تا وقتی من خودم را دوست داشته باشم، آنها نیز دوست خواهند داشت - حتی خودکشی‌ام را... فقط بامای است که من این عشق جریحه‌دار یا بی‌جریحه را مشترکاً دارا هستم، مثل زوجهای دیگری که کودکان بسیاری دارند و ممکن است بمیرند...» این مسلماً خوشبختی نبود، چیزی ابتدایی بود که با تیرگیها همخوانی داشت و گرمایی را در وجود کیو برمی‌انگیخت که به هماغوشی بی‌حرکتی می‌انجامید، مثل گذاشتن گونه‌ای روی گونه‌ای دیگر - تنها چیزی که در وجود او به اندازه مرگ، قوی بود.

روی باهما، دیگر سایه‌هایی در حال پاسداری بودند.

بحران میان کیو و مای رفع نمی‌گردد مگر به هنگام شکست، وقتی که کیو عازم جلسه کمیته مرکزی می‌شود. او نیز مانند مای می‌داند که احتمالاً دستگیر و اعدام خواهد شد. با این همه، در ابتدا تنش میان آن دو گویی بالا می‌گیرد:

« - کجا می‌روی مای؟

- با تو می‌آیم، کیو.

برای چه؟

مای جواب نداد. کیو گفت:

- اگر با هم باشیم ما را زودتر شاسایی می‌کنند تا وقتی که جدا باشیم.

- نه، چرا؟ اگر تحت نظر باشی، فرقی نمی‌کند...

- آمدن تو هیچ فایده‌ای ندارد.

- طی این مدت اینجا مانند من چه فایده‌ای دارد؟ مردها نمی‌دانند انتظار کشیدن یعنی چه...

کیو چند قدم برداشت، ایستاد، به طرف مای برگشت:

- گوش کن مای: وقتی آزادی تو در میان بود، من آن را پذیرفتم.

مای دریافت که کیو به چه موضوعی اشاره می‌کند و ترسید: آن را فراموش کرده بود. کیو در واقع بالحن گرفته‌تری

افزود:

- و تو توانستی این آزادی را بگیری. حالا آزادی من در میان است.

- ولی کیو این دو موضوع چه ربطی به هم دارد؟

- پذیرفتن آزادی دیگری، یعنی به او، در برابر رنج و اندوه خودش، حق بدهیم، این را به تجربه دریافته‌ام.

[ - کیو، من «دیگری» هستم؟ ]

کیو خاموش ماند. آری، در آن لحظه او، دیگری بود. چیزی میان آن دو تغییر کرده بود. مای سخنش را از سر

گرفت:

- برای اینکه من... آخر به علت این قضیه ما دیگر نمی‌توانیم حتی در خطر باهم باشیم کیو خوب فکر کن: مثل

اینکه داری انتقام می‌گیری...

- ناتوانی در انتقام‌گیری و در پی آن بودن به هنگامی که دیگر بیهوده است، دو مطلب‌اند.

- ولی اگر تو تا این حد از من دلخور بودی، فقط کافی بود معشوقه‌ای برای خودت بگیری... ولی نه! چرا این حرف

را می‌زنم؟ درست نیست. من که معشوقی نگرفته‌ام! تو به خوبی می‌دانی که با هرکس بخوای می‌توانی بخوایی...

کیو با تلخی جواب داد:

- تو برابم کافی هستی.

نگاه کیو مای را به تعجب انداخت: انواع احساسات در آن به هم آمیخته بودند - و از همه آشفته‌کننده‌تر اینکه

در چهره‌اش جلوه‌نگارن‌کننده هوس دیده می‌شد که خود نیز از آن بی‌خبر بود. کیو دنباله حرفش را گرفت:

- در حال حاضر میلی به آمیختن باکسی ندارم. نمی‌گویم که تو اشتباه می‌کنی: می‌گویم که می‌خواهم تنها بروم. آن

آزادی که تو برای من قائلی، آزادی خودت است. آزادی انجام هر کاری که خواهی توست. آزادی نوعی مبادله نیست،

آزادی، همان آزادی است.

- نوعی تسلیم و واگذاری است...

سکوت

- کیو، چرا کسانی که یکدیگر را دوست دارند، در مقابل مرگ فرار می‌گیرند؟ مگر برای این نیست که با هم با آن مواجه شوند؟

مای فهمید که کیو بی‌آنکه به بحث ادامه دهد، خواهد رفت. جلوی در جای گرفت و گفت:

- اگر این آزادی بنا بود در این لحظه ما را از هم جدا کند، نمی‌بایست آن را به من بدهی.  
- تو آن را نخواستی.

- تو اول آن را برای من قائل شده بودی.

کیو اندیشید: «نمی‌بایستی حرف مرا باور کنی». راست بود که او این آزادی را همیشه برای مای قائل شده بود، ولی بحث کنونی مای دربارهٔ این حقوق، او را بیش از پیش از کیو جدا می‌ساخت. مای با لمن تلخی گفت:

- حقوقی هست که می‌دهند فقط برای اینکه از آنها استفاده نشود.

- اگر این حق را برای آن به تو داده بودم که حالا دودستی به آن بچسبی، بد نبود...

این لحظه، بیش از مرگ آن دو را از هم جدا می‌کرد: پلکها، دهان، شقیقه‌ها، جای تمامی مهربانها در چهرهٔ یک زن مرده پیداست، ولی این گونه‌های برجسته و این پلکهای سنگین دیگر فقط به دنیایی بیگانه تعلق داشت. جراحات عمیق‌ترین عشقها برای ایجاد شدیدترین کینه‌ها کافی است. آیا مای با این همه نزدیکی به مرگ، در آستان این دنیای خصوصی که در برابر خود می‌دید، با پس خواهد کشید؟ گفت:

- کیو، من به هیچ چیز نپسیده‌ام. گیرم که اشتباه کرده‌ام، هر طور که تو بخواهی، ولی حالا، در این لحظه، بی‌درنگ می‌خواهم با تو بیایم. این را از تو می‌خواهم.

کیو خاموش بود. مای به حرفش ادامه داد:

- اگر تو دوست نداشتی، برایت فرقی نمی‌کرد که بگذاری من با تو بیایم... این طور نیست؟ پس چرا می‌خواهی که زجر بکشیم؟ (وبعد با خستگی اضافه کرد:) آن هم در چنین موقعی.

(...)

مای پرسید:

- با هم می‌رویم؟

- نه.

مای صادق‌تر از آن بود که غریزه‌اش را پنهان کند و با سماجت گریه‌واری بر سر میل و خواستهٔ خود برمی‌گشت و همین کیو را اغلب عصبانی می‌کرد. مای از دم در کنار رفت، ولی کیو ناگهان دریافت که فقط تا وقتی میل داشت از در عبور کند که مطمئن بود نخواهد توانست.

- مای، می‌خواهی غافلگیرانه از هم جدا شویم؟

- آیا من مثل زنی زندگی کرده‌ام که نشاندهٔ کسی است؟

آن دو برابر هم ایستاده بودند، دیگر نمی‌دانستند چه بگویند و سکوت را نیز پذیرا نمی‌شدند، هر دو می‌دانستند این لحظه که یکی از سخت‌ترین لحظات زندگی آنهاست، با گذشت زمان تباه شده است: جای کیو نه آن جا، بلکه در کمیته بود و در پس هر آنچه می‌اندیشید، ناشکیبایی کسین کرده بود.

مای با سر خود در را به کیو نشان داد. کیو او را نگاه کرد و سرش را در میان دستانش گرفت و بی‌آنکه بر آن بوسه زند با ملایمت فشار داد، گویی می‌توانست با این فشار دادن سر و صورت، هر آنچه از سبب و خشونت در تمامی

حرکات مردانه عشق وجود دارد، نشان دهد. عاقبت دستهایش باز شد و کنار رفت.

هر دو در بسته شد. مای همچنان گوش می داد، گویی انتظار داشت که در سومی هم که وجود خارجی نداشت، بسته شود. با دهانی باز و سست، غرق در اندوه، دریافت که از آن رو به کیو اشاره کرد تنها برود که فکر می کرد بدین ترتیب واپسین و تنها حرکتی را انجام می دهد که ممکن است کیو را بر آن دارد او را همراه خود برده (۱۸۶ - ۱۸۸). اما هنگامی که کیو، تنها در خیابان است، نیرویی را که او را به مای پیوند می دهد، مجدداً احساس می کند:

«جدایی از مای کیو را از هم و غم رها نساخته بود. بر عکس: مای در این کوچه خلوت - پس از آنکه تسلیم شده بود - قوی تر از وقتی بود که در مقابل او ایستادگی می کرد. کیو وارد شهر چینی شده، البته حواسش بود، ولی اعتنائی نداشت. «آیا من مثل زنی زندگی کرده ام که نشاندۀ کسی است؟ کیو به چه حقی حمایت ترجم انگیزش را تاز زنی می کرد که حتی پذیرفته بود او تنها برود؟ به چه دلیلی این زن را ترک می گفت؟ آیا اطمینان داشت که در این ماجرا انتقام نقشی ندارد؟ لابد مای هنوز روی تخت نشسته بود و از درد و رنجی که نیازی به تحلیل روانی نداشت، در هم شکسته شده بود... کیو دوان دوان به خانه برگشت.

اتاق قهوهسها خالی بود: پدرش بیرون رفته، اما مای همچنان در اتاق بود. کیو پیش از گشودن در، مکث کرد، تحت تأثیر احساس همستگی در مرگ، توان خود را از دست داده بود و پی می برد که عشق به رغم هیجان خود، در برابر این یگانگی، چقدر ناچیز و حقیر است. اکنون در می یافت که شاید کامل ترین صورت عشق، صورتی که بالاتر از آن وجود ندارد آن است که کسی را که دوستش داریم با خود به سوی مرگ بکشاییم. در را باز کرد.

مای پالتوی خود را با عجله به دوش انداخت و بی هیچ کلامی در پی کیو به راه افتاد» (۱۸۹).

کیو و مای به نزدیکی محل تشکیل کمیته نظامی می رسند، اما در آن جا، مای، مضروب و کیو، دستگیر می شود. سپس به هنگام اعدام، قرص سیانوری را که اغلب رهبران انقلابی، با پیش بینی احتمال دستگیری، همراه خود دارند، می بلعد و خود را می کشد تا از شکنجه خلاص شود و به هنگام مرگ، به طور همزمان، مای و دیگر رفقای همرمز خود را به تمامی و بی استثنا باز می یابد:

«کیو چشمهایش را بست (... مرگ اشخاص زیادی را دیده بود و به یاری تربیت ژاپنی خود، همواره فکر می کرد که چقدر زیاست انسان با مرگی خاص خود، با مرگی که شبیه زندگی است، ببرد. و مردن، انفعال است، اما خود را کشتن، عمل است. به محض اینکه دنبال اولین نفر از رفقای آنها بیایند، او با هوشیاری تمام خود را خواهد کشت. با قلبی فشرده به یاد صفحه های گرامافون افتاد. زمانی که امید هنوز معنایی داشت! دیگر مای را نخواهد دید و تنها غمی که در برابرش آسیب پذیر بود، همان غم مای بود، چنان که گویی مرگ خودش یک خطا بود: باطن خشم آلودی فکر کرد: «پشیمانی از مردن» ولی نسبت به پدرش که همیشه در نظر او مظهر قدرت بود و نه ضعف، هیچ احساسی شبیه به این نداشت. از پیش از یک سال پیش مای او را از هر نوع تنهایی - اگر نگویم از هر نوع تلخکامی - رها کرده بود. افسوس! هرگاه که به مای فکر می کرد، این گریز درد آلود در مهربانی پیکرهایی که برای نخستین بار به هم آمیخته بودند، برانگیخته می شد، گرچه دیگر از دنیای زندگان جدا شده بود... «حالا او باید مرا فراموش کند...» اگر این را به او می نوشت، جز اینکه او را غمزه تر و بیشتر به خود علاقه مند کند، نتیجه ای نداشت. «و این یعنی به او بگویم کس دیگری را دوست داشته باشد». ای زندان، جایی که زمان باز می ایستد - زمانی که جای دیگر تداوم می یابد...» (۲۷۵)

در کنار این اتحاد تام کیو و مای که در آن نمی‌توان رابطه خصوصی را از فعالیت انقلابی ما به هیچ رو جدا کرد، در کنار این نمایت تحقق یافته<sup>۱۶</sup>، رابطه دیگری میان مرد و زن که در رمان تشریح شده، رابطه میان فرال و والری، طبعاً ارزش‌باخته و حقیر است (در رمان فقط اشاراتی به روابط جنسی جن با روسپیان آمده است) و هیچ جای شگفتی نیست که ارزش‌باختگی این رابطه، ضرورتاً در سرنوشت بشر، نوعی تغییر ماهیت را در پی دارد. در این جا دیگر هیچ نوع تسلط، هیچ گونه برتری مرد وجود ندارد. والری طغیان می‌کند و برای تحقیق فرال، به طور همزمان با او و فرد دیگری از همان قماش در سرسرای مهمانخانه‌ای قرار می‌گذارد و به هر دو هم می‌گوید که یک قناری با خود بیاورند. والری نمی‌آید و آن دو مرد، با حالتی ریشخند آمیز، همراه با نوکرانشان که قفسهای قناریها را حمل می‌کنند، رو در روی هم قرار می‌گیرند.

فرال برای انتقام گیری، اتاق والری را در غیاب او، پر از پرنده می‌کند. به بقیه ماجرا اشاره‌ای نشده، به‌علاوه، دیگر اهمیتی هم ندارد: رابطه آنها در میان پوچی و تسخر محو می‌گردد. و با این حال، این رابطه تسلط جنسی در فاتحان و در جاده شاهی، در عرصه زندگی خصوصی، برترین ارزشی بوده که حسن زیستن و اثبات وجود خود را برای گارین و پرکن، میسر می‌ساخته است.

در کنار عشق، مرگ یکی از دیگر رخدادهای سازنده زندگی اشخاص اصلی رمان است. ما ضمن یادآوری لحظه‌ای که کیو به هنگام خوردن سیانور، حضور مای را به شدیدترین وجهی احساس می‌کند، به معنا و نقشی اشاره داشتیم که مرگ برای انقلابیان سرنوشت بشر دارد، معنا و نقشی متفاوت و حتی متضاد با معنا و نقشی که مرگ در رمانهای پیشین، برای گارین و پرکن دارد. در فاتحان و جاده شاهی، در حقیقت، مرگ آن واقعیت ناگزیری است که تمامی ارزشهای درون جهانی و پیوسته به عمل را متزلزل و گذرا می‌سازد، آنها را به نحوی محو می‌گرداند که تأثیر گذشتشان را نیز نمی‌کند و قهرمان را به پریشانی و تنهایی مطلق می‌کشانند، حال آنکه همین مرگ برعکس، در سرنوشت بشر، بیانگر لحظه‌ای است که وحدت ناگسستی با عمل و اتحاد با دیگر رفقا را به تمامی تحقق می‌بخشد. در رمانهای پیشین، مرگ تمامی پیوندها میان فرد و جمع را می‌گسست. در سرنوشت بشر، رفع قطعی تنهایی را تضمین می‌کند. در میان اشخاصی که مظهر گروه انقلابی به معنای دقیق کلمه‌اند، دو مرگ توصیف شده، مرگ کاتو و مرگ کیو. ما بیشتر از مرگ کیو سخن گفته‌ایم: او در حالی می‌میرد که نه فقط مای، بلکه کاتو، رفقایش و به ویژه معنای مبارزه و زندگی‌اش را نیز باز می‌یابد. به همین سبب مرگ او، نوعی پایان نیست، زیرا زندگی و مبارزه‌اش را تمامی کسانی از سر خواهند گرفت که پس از او به فعالیت ادامه خواهند داد:

«او در راه چیزی جنگیده بود که در زمان خود، قوی‌ترین معنا و بزرگترین امید را در برداشت و حالا در میان کسانی می‌مرد که می‌خواست با آنها زندگی کند. او می‌مرد - مثل یکایک این مردان برخاک افتاده - برای اینکه معنایی به زندگی‌اش داده بود. زندگی‌ای که در راه آن، مرگ را پذیرا نشده بود چه ارزشی داشت؟ وقتی انسان تنها نمی‌میرد، مردن آسان است. مرگی سرشار از این نغمه برادری، مجمع شکست خوردگان که مردمان بسیاری شهدای خود را تبارش کرده بودند، افسانه خونباری که حدیثهای مقدسان از آن ساخته می‌شود! چگونه می‌توان - هنگامی که مرگ براتسان نظر دوخته - این نجوای فداکاری بشری را نشنید، نجوایی که در گوش او فریاد بر می‌آورد که قلب مردانه انسانها

برای مردگان پناهگاهی است. برازنده روح آدمی.

نه. مردن ممکن بود عملی شوق آمیز و عالی‌ترین تجلی یک زندگی باشد که این مرگ این همه بدان شبیه بود؛ و نیز مردن، رهایی از این دو سربازی بود که مردانه نزدیک می‌شدند. کیو زهر را میان دندانهای خود شکست، چنان که گویی فرمانی صادر کرده است، و صدای کاتو را شنید که با اضطراب از او پرسش می‌کرد و بدش را لمس می‌کرد و در همان لحظه‌ای که می‌خواست خود را به او بیاویزد، در حال خفقان احساس کرد تمامی قوایش، از وی جدا شده، در برابر تشنجی شدید، از پیکرش در می‌گذرد (۲۷۶ - ۲۷۷).

مرگ کاتو نیز بیانگر لحظه‌ای است که او با شدت تمام به اتحاد انقلابی باز می‌پیوندد. در کنار او، دو مبارز چینی دراز کشیده و از صدای سوت لوکوموتیو که چانگ کای - شک زندانیان را زنده در دیگ آن می‌انداخت، وحشت زده بودند. کاتو در اقدامی حاکی از نهایت برادری، سیانور خود را به آنان رد می‌کند. متأسفانه یکی از چینی‌ها که دستش زخمی است، نمی‌تواند آن را بگیرد و سیانور می‌افتد. طی چند لحظه می‌توان تصور کرد که اقدام کاتو هیچ فایده‌ای نداشته است. اما فراتر از واقعیت مادی، برادری، نیر و مندتر و زنده‌تر از هر وقت دیگری است. دو رفیق چینی کاتو، دیگر خود را تنها احساس نمی‌کنند:

«دسته‌های آنان دست کاتو را لمس کردند و ناگهان یکی از آن دو، دست او را گرفت و فشرد و نگاهداشت. یکی از صداها گفت:

- حتی اگر چیزی هم پیدا نکنیم» (۲۷۹).

اما سیانور پیدا می‌شود و دو رفیق کاتو از شکنجه رهایی می‌یابند اما کاتو به سوی لوکوموتیو برده می‌شود. این شاید پرشورترین و پرشکوه‌ترین لحظه داستان است. کاتو صحنه را در میان برادری تمامی دیگر زندانیان زخمی، به خاک افتاده و محکوم به همان سرنوشت، ترک می‌کند:

«... در نور فانوس اکنون سایه بسیار سیاه کاتو را روی پنجره‌های بزرگ شب می‌انداخت؛ او با تانی، در حالی که به علت زخمی بودن، یکی از ساقهایش روی دیگری قرار می‌گرفت، قدم برمی‌داشت. وقتی که گامهای نوسان دار او به فانوس نزدیک می‌شد، سایه سرش در سقف گم می‌شد. تمامی تیرگی تالار زنده بود و قدم به قدم او را با نگاه دنبال می‌کرد. چنان سکوتی حکمفرما شده بود که هر بار که پایش را به سنگینی روی زمین می‌گذاشت، صدا طنین می‌انداخت؛ تمام سرها، بالا و پایین می‌رفتند و آهنگ راه رفتن او را با عشق و وحشت و توکل دنبال می‌کردند، چنان که گویی به رغم تکانهای مشابه، هریک از آنها با تعقیب این گامهای لرزان خود را نشان می‌داد.

صدای تنفس عمیق، مثل تنفس در خواب، از زمین برخاست: همه آنها بی‌کی که هنوز نمرده بودند، در حالی که از بینی نفس می‌کشیدند و فکشان از اضطراب به هم جسیده بود، بی‌حرکت در انتظار شنیدن صدای سوت لوکوموتیو بودند، (۲۸۱).

همان‌گونه که پیداست، موضوع سرنوشت بشر فقط گاه‌شمار رویدادهای شانگهای نیست، بلکه به علاوه و در درجه اول، تحقق شکست انگیز اتحاد انقلابی در شکست مبارزان و بقای آنان است در مبارزه انقلابی‌ای که پس از مرگشان، تداوم می‌یابد. به همین رو در پیوند با همین مبارزه است که سرنوشت بعدی دیگر اشخاص مشخص می‌شود. دونفر از آنان، هملریش و چن، جذب مبارزه می‌شوند. اولی در تمام طول زندگی، میان تمایلات انقلابی و وظایف خود در قبال همسر و فرزندش - قربانیان منقعلی که در جهانی وحشی و بیدادگر، قادر به دفاع از خود نیستند - در نوسان بوده است؛

ماموران سرکوب که رفقای او را قتل عام می‌کنند، موجب آزادی او می‌شوند، آزادی‌ای که او بی‌وقفه آرزویش را داشته و بدین سان (او با پوشیدن لباس یکی از ماموران سرکوبگر و فرار از چنگ آنها) می‌تواند به تمامی درگیر عمل بشود.

و اما چن که گروه انقلابیان به طور غیررسمی از او پشتیبانی می‌کنند، دو بار تلاش کرده تا سوءقصدی را علیه چانگ کای - شک ترتیب دهد، اما در جریان دومین اقدام، له و لورده می‌شود و خودکشی می‌کند. به هنگام پرتاب بمب و هنگامی که جان می‌دهد، خود را کاملاً تنها حس می‌کند و در می‌یابد که در این دنیا حتی مرگ چانگ کای - شک نیز برایش علی‌السویه است. مرگ او، در عرضه بی‌واسطه، همانند مرگ گارین و پرکن است، اما در پایان رمان در می‌یابیم که شاگرد او پی که چن امیدوار بود تداوم فعالیت آتاریستی خود را به دست او تضمین کند، عازم روسیه شده و به کمونیست‌ها پیوسته است. بدین ترتیب عمل تاریخی، اقدام چن و تنهایی مطلقى را که در لحظه مرگ حس کرده بود، رفع و در خود ادغام می‌کند.

سه شخصیت، مدار عمل را ترک می‌کنند: ژیزور که برای او مرگ کیو، هرگونه پیوندی را با انقلاب گسسته است، به آیین وحدت وجود منفعل فرهنگ سستی چن باز می‌گردد؛ فرال به دست کنسرسیومی از بانکداران و مدیران که کار او را از دستش می‌گیرند، از صحنه عمل بیرون رانده می‌شود. ۱۷ کلایک که مجبور شده خود را در پناه دستگاه سرکوب قرار دهد، دستگاهی که به دلیل کمک کلایک به کیو، می‌خواهد او را به زودی دستگیر کند، خود را به لباس ملاحان در می‌آورد و در این تغییر لباس، معنای راستین زندگی خود را می‌یابد.

۱۰۷

باقی می‌مانند مبارزان، مای و پشت سر او، پی و هملریش که باید درباره آنها کمی درنگ کنیم. داستان فقط به ما می‌گوید که هر سه آنها به اتحاد جماهیر شوروی رفته‌اند و از آن جا مبارزه را ادامه می‌دهند و سپس به چین باز خواهند گشت، چرا که اکنون ساختن اتحاد جماهیر شوروی و تحقق برنامه پنج ساله و سلاح اصلی مبارزه طبقاتی، شده است.

این بدان معناست که موضع نظری مالرو به هنگام نگارش این رمان، تروتسکیستی نیست بلکه برعکس به موضع استالینی بسیار نزدیک است. اما در هر حال این نکته مسلم است که دو فصلی که این موضع استالینی را بیان می‌دارند، یعنی بیست صفحه بخش سوم که در هانگ کتو می‌گذرد<sup>۱۸</sup> و نیز شش صفحه آخر کتاب، بسیار انتزاعی‌تر و طرح‌وارتر از بقیه داستان‌اند و تا حدی حالت موضوعی کاملاً جدا و باز افزوده را دارند.<sup>۱۹</sup>

اگر وحدت رمان از این امر آسیب نمی‌بیند و اگر سرنوشت بشر رمان بسیار منسجم و یکپارچه باقی می‌ماند، بیش از هر چیز از آن روست که این بخشها به یک دهم کتاب هم نمی‌رسند و به علاوه همه این یک دهم نیز صرفاً به بیان این موضع نظری اختصاص نیافته است.

در مجموع، ایدئولوژی آشکار مالرو در سرنوشت بشر جایگاهی ناچیز دارد، اما نظرگاه غیررسمی (غیر اورتودوکس) انقلابیان شانگهای، نظرگاه یکپارچه‌ای است که داستان در راستای آن نوشته شده است. در هر حال در این تردیدی نیست که مالرو در هر یک از این دو بخش، به اجبار، گذاری میان دو موضع انجام داده است که به دشواری آشتی‌پذیرند. این کار را در بخشی که در هانگ کتو می‌گذرد، با نشان دادن تردیدهای ولوگین، نماینده انترناسیونال انجام داده است که بسیار بیش از آنچه ظاهر

می ساخت، ناراحت بود...».

تردیدهایی که از جمله در این امر تحقق می یابند که ولوگین در عین اعلام مخالفت با هرگونه سوء قصد فردی و به ویژه سوء قصد علیه چانگ کای - شک که چن به او پیشنهاد می کند، با این همه [جلوی چن را نمی گیرد] و می گذارد او راهی مقصد خود شود و بدین ترتیب عمل تروریستی او را تسهیل می کند.

مالرو این گذار را در پایان اثر نیز در روحيات مای نشان می دهد: کسی که با پیوستن مجدد به حزب و انترناسیونال، درگیر مبارزه ای شده که اصولاً باید مبارزه انقلابیان شانگهای را در برگیرد و در خود جذب کند؛ کسی که بنا به شرح داستان، و همان طور که در آخرین جمله کتاب آمده، می خواهد زندگی جدیدی را آغاز کند، اما وی شور و هیجان به قلبی سنگین و مسلماً بدون آنکه مسائالش را حل کرده باشد:

«مای با غرور تلخی گفت: حالا دیگر گریه نمی کنم.»

مالرو در فاتحان و سرنوشت بشر در عین نوشتن نخستین رمانهای فرانسوی انقلاب پرولتاریایی در قرن بیستم، با حزب کمونیست که رهبر این انقلاب است، یکدل و یک رأی نمی شود. ما در واقع دیدیم که ارزشهای بنیادینی که ساختار جهان این دو اثر را تشکیل می دادند، با ارزشهای این حزب متفاوت بودند، هرچند حزب در هر دو مورد، ارزش مثبتی داشته و بی تردید، گذار رمان گارین [فاتحان] به رمان جمع انقلابیان شانگهای، گام مهمی به سوی چشم اندازی انقلابی بوده است.

۱۰۸

۱. مطلب فوق، ترجمه بخشی از کتاب برآوازه دفاع از جامعه شناسی رمان، اثر آقای لوسین گلدمن است. عنوان این مطلب از مترجم و منبع آن عبارت است از:

Lucien Goldmann, Pour une sociologie du roman, Editions Gallimard, Paris, 1964, pp, 156-194.

۲. وقایع اصلی سرنوشت بشر راگرشهای ترازیک از تاریخ انقلاب چین تشکیل می دهد. شرح مالرو از این برهه تاریخی، در حد یک روایت تاریخی متعارف، به واقعات انقلاب چین وفادار است. میزان این وفاداری به حدی است که گاه در کتب تاریخی معتبر، از سرنوشت بشر به عنوان یک منبع تاریخی قابل اطمینان یاد می کنند؛ به نقل از: عباس میلانی، مالرو و جهان یمنی ترازیک، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۴، صص ۶۶، ۶۷. برای آشنایی بیشتر با زمینه تاریخی سرنوشت بشر و رویدادهای مربوط به آن به صفحات ۶۶ تا ۸۶ همین کتاب مراجعه شود - م.

۳. صفات «تروتسکی گره» و «استالینی» در این جا به معنای مطلق به کار نرفته اند. تروتسکی هیچ گاه ارزش انضباط را نفی نکرده است، همان گونه که پیروان استالین نیز ارزش اتحاد انقلابی را نفی نکرده اند؛ اتحاد انقلابی و انضباط، در آن حدی، تروتسکیایی و استالینی اند که هر یک از این دو گرایش، بنا به دلایل سیاسی ای که بیشتر طرح شد، بر رجحان یکی از این ارزشها بر دیگری، تأکید می کرده است.

در سرنوشت بشر مالرو جانبداری نمی کند و به شرح استدلالهای موافق با این ارزشها و پیامدهای غلبه هر یک از آنها بسنده می دارد، اما آشکار است که علایق او متوجه انقلابیهای شانگهای است. برعکس، در امید - گرچه در واقع مسائلی که در اسپانیا مطرح می شدند شبیه مسائلی بودند که مالرو در چین توصیف کرده بود - سبزی میان انضباط و خواست گسترش انقلاب، کاملاً محو می گردد و این اثر صرفاً بر ارزش انحصاری انضباط به عنوان مسئله ای نظامی و نه سیاسی، متمرکز می شود.



۴. *Heros problematique*، عبارت قهرمان یا شخصیت پروبلماطیک (بفرنج) از مفاهیم اساسی اندیشه گلدمن است که ترجمه آن نیز خود «پروبلماطیک» و به تعبیری «مسأله ساز» است. معادله‌های رایج این واژه در زبان فارسی از قبیل «مسأله ساز، مشکل آفرین، مشکوک، مردد، ممایی، پیچیده، پرش‌انگیز و ... هیچ یک برای بیان مقصود گلدمن کافی نیستند. خود او در زیرنویس صفحه ۱۹۵ این کتاب می‌نویسد: «برای پرهیز از هر گونه بدفهمی، باید تصریح کنم که اصطلاح «شخصیت پروبلماطیک» را نه به معنای «فرد مسأله ساز» بلکه به معنای شخصیتی به کار می‌بریم که زندگانی و ارزشهایش، او را در برابر مسائل حل ناپذیری قرار می‌دهند که نمی‌تواند آگاهی روشن و دقیقی از آنها به دست آورد...».

ویژگی دیگر شخصیت پروبلماطیک آن است که قهرمان پروبلماطیک در رمان، برخلاف حماسه یا افسانه، با گسست رفع ناپذیر میان فرد و جهان مشخص می‌شود و گلدمن در صفحه ۲۰۳ این کتاب در بررسی «عصر تحقیر»، این اثر آندره مالرو را از آن جهت رمان به معنای دقیق کلمه نمی‌داند که معتقد است فاقد «قهرمان پروبلماطیک» است و وحدت تام فرد و اجتماع را بیان می‌کند. شخصیت پروبلماطیک، امکان ناپذیری ایجاد و حفظ پیوند ارگانیک میان فرد و جمع و وحدت ازدست‌رفته فرد و اجتماع را نشان می‌دهد.

در جای دیگری از کتاب (ص ۲۱۵) پروبلماطیک را معادل «بی‌آینده» می‌داند و می‌گوید: «انقلابی‌های شانگهای همان گونه که بیشتر گتیم، جمعی پروبلماطیک و بی‌آینده را تشکیل می‌دهند؛ جمعی که در عین دادن معنایی معین به زندگی هریک از اعضایش، نمی‌تواند آنها را جز به شکست و مرگ بکشاند.»

ویژگی‌های دیگری که گلدمن برای شخصیت پروبلماطیک برمی‌شمرد، عبارتند از:

- گرایش به سوی ارزشهای مصرف در جامعه‌ای که ارزش مبادله حاکم است (ص ۳۸)

- قرار گرفتن در حاشیه جامعه (ص ۳۸)

- پیروی از ارزشهای کیفی (ص ۴۷)

و سرانجام در ص ۵۵، انسان پروبلماطیک با عبارت «منتقد و مخالف جامعه» تعریف می‌شود. در یک کلام، انسان پروبلماطیک یعنی انسان مسأله‌دار و بی‌آینده و پرمشکلی که در جهانی تپاه، جویای ارزشهای کیفی و اصیل انسانی است و به همین دلیل منتقد و مخالف جامعه است و در حاشیه آن جای می‌گیرد. بانوجه به موارد فوق، معادل «بفرنج» برای «پروبلماطیک» برگزیده شده است که بار معنایی گسترده‌ای دارد. (دهخدا، معانی زیر را برای بفرنج برشمرده است: سخت‌مشکل، بسیار درهم، پیچ در پیچ، معمایی، نارسا، نامفهوم، پیچیده) البته ناگفته نماند که این معادل کاملاً قراردادی است و برای بیان مقصود گلدمن رسایی لازم را ندارد و مترجم نیز با آگاهی به این امر و به امید یافتن واژه‌ای مناسبتر آن را پیشنهاد می‌کند - p.

۵. با وجود این، تذکر این نکته به نظر ما مهم می‌رسد که با گذار از فرد به جمع، خصلت بفرنج قهرمان رمانی، تا حدی تغییر ماهیت می‌دهد؛ مسائل فردی کیو، مای و کانو در *سوفوشت بشو*، در واقع حل شده‌اند و زندگی آنان کاملاً معنا دار است؛ برعکس، عمل تمامی گروه انقلابی است که بفرنج است، هم به سبب پابندی گروه به ارزشهای متضاد انضباط در درون انترناسیونال و عمل انقلابی بی‌درنگ که اتحاد را به وجود می‌آورد و هم به این سبب که گروه انقلابی نمی‌تواند به درک تضادی که ناشی از ستیز میان این دو ارزش است، برسد.

از این امر، به ویژه، تغییر مهمی در فرجام داستان، نتیجه می‌شود: در واقع، در *سوفوشت بشو*، دیگر «تغییر عقیده» کسب آگاهی از خصلت گذرا یا بفرنج جستجوی پیشین وجود ندارد. فرجام داستان در این جا نوعی تشدید حداکثر وضعیتی است که معرف تمامی داستان است: پیروزی افراد و شکست تام عمل بیرونی گروه، دست کم در عرصه بی‌واسطه (آینده‌ای که در صفحات آخر رمان ترسیم می‌شود، همان‌طور که نشان خواهیم داد، نه فقط باز افزوده، بلکه به علاوه، آینده جمع دیگری غیر از گروه انقلابی‌های شانگهای است).

هنگام سباحه پیرامون این متن در میان پژوهشگران بروکسل، توضیح دیگری ضروری به نظر رسید: هر چند در واقع، در ساختار *سوفوشت بشو*، قهرمانان رمان، گروه انقلابی‌های شانگهای است، جهان رمان را نه فقط چانگ‌کای - شک، فرال و نیروهای آشکارا و آگاهانه ضدانقلابی، بلکه رهبری کمونیستی منطقه‌ها کنونی می‌سازند، رهبری‌ای که خواست و نیت انقلابی

دارد، اما، در زمان محدودی که عمل رمان رخ می‌دهد، به طور عینی، شکست انقلابیهای شانگهای و پیروزی چانگنگای - شک را تسهیل می‌کند.

و اما پیوندی که در داستان، گروه شانگهای و رهبری هان‌کیو را به عنوان گروههای کمونیست مخالف شتم سرمایه‌داری، متحد می‌سازد، دقیقاً از نوع همان پیوند دیالکتیکی میان قهرمان و جهان است که ساختار رمانی را ممکن ساخته و لوکاج آن را به درستی تمام تشریح کرده است.

۶. در واپسین دم، در برابر مقاومت مبارزان شانگهای، حزب فقط می‌پذیرد که سلاحهایی را که هنوز تحویل داده نشده‌اند، زیر زمین پنهان کنند.

۷. با این همه باید خاطر نشان کرد که در عرصه نظری، مالرو از موضع تروتسکی و جناح مخالف که از «خیانت» بوروکراسی سخن می‌گفتند، پیروی نمی‌کند، زیرا او در رفتار انترناسیونال - همان گونه که خود انترناسیونال آشکارا ادعا می‌کرده - نومی فاکتیکنگ موقتی می‌بیند که بحث در باره درست یا غلط بودن آن را باز می‌گذارد. به علاوه، بخش آخر رمان از موضع «رسی» - «سوسیالیسم در یک کشور» دفاع می‌کند و نشان می‌دهد که پیکار مبارزان شانگهای در ساختمان اتحاد جماهیر شوروی و مبارزه بعدی حزب کمونیست جای می‌گیرد و تداوم می‌یابد.

۸. خود بورودین نیز در *سوفوشت بشو* نمودار می‌شود، اما شخصیت دیگری غیر از بورودین *فاتحان* است. او حالا رهبر انترناسیونال کمونیستی و دیوانسالاری است همان‌گونه که تروتسکی دیده بودش، و با مبارزی که در *فاتحان*، پیوند تنگاتنگی با انقلاب دارد، فقط در اسم مشترک است. همتای چنین مبارزی در *سوفوشت بشو*، همان‌گونه که پیشتر گفته شد، مبارزان شانگهای‌اند.

## 9. Individualiste

۱۰. Non - conformiste، کسی که مخالف سازگاری و همرنگی با جماعت است - م.

۱۱. یاد آوری می‌کنیم که در *فاتحان*، چن - دای نیز از پسران دوستانش که او تشویق کرده بود به مدرسه نظامی افسران بروند، سخن می‌گوید.

۱۲. شماره‌هایی که در آخر نقل قولها آمده، به صفحات ترجمه فارسی کتاب *سوفوشت بشو* مربوط می‌شوند. ناگفته نماند که این نقل قولها گاهی به ناگزیر و گاهی نیز بنا به ضرورت‌های روز با تغییراتی همراه‌اند. مشخصات ترجمه فارسی کتاب: *سوفوشت بشو*، ترجمه سیروس ذکاء، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵ - م.

۱۳. خود چن این موضوع را طی گفتگویی که سپس با پدر معنوی خود، زیورور دارد، بیان می‌کند:

«چن سرانجام نگاهش را به چهره زیورور دوخت و گفت:

- من فوق‌العاده تنها هستم.

زیورور مشوش بود (...). آنچه او نمی‌فهمید این بود که چن - که بی‌شک آن شب رفقایش را مجدداً دیده بود، زیرا

کیو را باز دیده بود - این همه از آنها دور می‌نمود. پرسید:

- پس رفقاییت چه؟

(...)

- آنها نمی‌دانند؟

- که تو این کار را کرده‌ای؟

- نه، این را می‌دانند: هیچ اهمیتی ندارد (...). که این دفعه اول است (...). شما هرگز کسی را ننگشته‌اید، این طور

نیست؟ (۵۶ - ۵۷).

همین گفتگو شایهت دیگری را نیز با گارین نشان می‌دهد. نخستین زنی که با چن همبستر شده، روسپی بوده (مای درجای دیگری از کتاب می‌گوید که چن «از عشق بیزار است»). ماهیت روابط او با روسپهایی که با آنان همبستر می‌شود، ترکیبی از تسلط و

هستیگی است:

«زیزور پرسید:

- بعداً چه احساسی داشتی؟

- غرور.

- غرور مرد بودن؟

- غرور زن نبودن.

صدای چن دیگر بیانگر کینه نبود، بلکه تحقیری نامفهوم را بیان می‌کرد. به حرفش ادامه داد:

- فکر می‌کنم می‌خواهید بگویند که من باید خود را ... جداً حس کرده باشم؟

(...) - بله، ... به طور وحشتناکی. شما حق دارید که از زنان صحبت می‌کنید. شاید انسان کسی را که می‌کنید، بسیار

تحقیر می‌کند. ولی کمتر از دیگران.

(...)

- کمتر از آنهایی که نمی‌کنند؟

- کمتر از آنهایی که نمی‌کنند: دست نخورده‌ها، (۵۸ - ۵۹)

به علاوه، او بسیار بیشتر از یک چینی، پیش از هر چیز مانند گارین، روشنفکر است، مردی که ساختار زندگی‌اش را یک

اندیشه تشکیل می‌دهد.

«چن با کینه جواب داد:

«من چینی هستم.

زیزور فکر کرد: «نه». شاید به استتای امور جنسی‌اش. چن چینی نبود. مهاجران کلیه کشورها که شانگهای از آنها پر

بود به زیزور نشان داده بودند که انسان چقدر به شیوه ملی از ملت خود جدا می‌شود. ولی چن حتی با شیوه‌ای که چن را

ترک گفته بود، دیگر به آن دیار تعلق نداشت: نوعی آزادی همه‌جانبه و تقریباً غیرانسانی او را کاملاً تسلیم اندیشه‌ها

کرده بود. (۵۸).

۱۴. به دلیل اهمیت خاص عشق کبیر و مای در مجموعه آثار مالرو و نیز به سبب دشواری توصیف آن با تحلیل مفهومی و

نظری، ضمن نقل قولی طولانی، همین خود متن را می‌آوریم.

## 15. Misogynie

## 16. Totalité réalisée.

۱۷. سنت آگروپری نیز این مسئله را نشان داده است. در جهان کونینی، فاتحان راه را برای تکنوکرات‌ها هموار می‌کنند و همین

تکنوکرات‌ها آنان را از صحنه کنار زده و جان‌نیشان می‌شوند.

۱۸. صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۸ ترجمه فارسی سرنوشت بشر - م

۱۹. این پدیده رایجی در تاریخ ادبیات است که از مداخله باورهای ایدئولوژیکی نویسنده در آفرینش تخیلی ناشی می‌شود،

آفرینشی که به پیروی از قوانین خاص خود و نیز به پیشروی به سوی اسمیاجم خاص خویش، تمایل دارد. مورخ جامعه‌شناس ادبیات

می‌تواند موارد مشابهی را در آثار بزرگترین نویسندگان ذکر کند (از جمله در آثار گوته و بالزاک).